## جلسه 73

**یک‌شنبه - 11/12/۹8**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث در مقتضای اصل عملی بود در موردی که شک بکنیم آیا مشتق وضع شده است برای خصوص متلبس فعلی به مبدأ یا برای اعم.

عرض کردیم اگر خطاب شمولی باشد مثل یجب اکرام کل عالم و شک بکنیم که زید که قبلا عالم بود ولی دیگر الان متلبس به علم نیست آیا وجوب اکرام دارد یا ندارد، مقتضای اصل برائت برائت از وجوب اکرام او است. حتی اگر حالت سابقه وجوب اکرام او باشد چون به نظر ما استصحاب در شبهات حکمیه جاری نمی‌شود. و همین‌طور در خطاب شمولی تحریمی مثل یحرم اکرام کل فاسق در مورد زید اگر قبلا فاسق بود ولی دیگر متلبس به فسق نیست شک می‌‌کنیم آیا حرمت اکرام او ثابت است یا ثابت نیست برائت از حرمت اکرام او جاری می‌‌کنیم. باز هم فرقی نمی‌کند چه حالت سابقه حرمت اکرام او باشد یا حالت سابقه حرمت اکرام او نباشد چون استصحاب در شبهات حکمیه به نظر ما جاری نیست.

بلکه مرحوم آقای خوئی فرمودند حتی اگر استصحاب در شبهات حکمیه جاری باشد چون حرمت اکرام فاسق حکم انحلالی است در هر آنی یک حرمت اکرام برای فاسق ثابت است و لذا زید که قبلا متلبس به فسق بود حرمت اکرام داشت و ما شکی در آن نداریم اگر الآن‌که دیگر متلبس به مبدأ فسق نیست حرمت اکرام داشته باشد بناء بر این‌که مشتق وضع شده است برای اعم این یک حرمت اکرام دیگری است و لذا حرمت اکرام در زمان تلبس او به فسق یک عصیان مستقل داشت، حرمت اکرام او در فرض انقضاء تلبس به فسق اگر ثابت باشد حرمت عصیان دیگری دارد و لذا استصحاب بقاء حرمت اکرام او حتی اگر قائل بشویم به جریان استصحاب در شبهات حکمیه جاری نخواهد بود چون حکم مشکوک ما غیر از حکم متیقنه سابقه است شبیه استصحاب حرمت وطی زوجه بعد از انقطاع حیض و قبل از غسل او که ایشان فرمودند استصحاب بقاء حرمت وطی جاری نیست چون استصحاب بقاء مجعول ارکانش تمام نیست، ‌حکم سابق که متیقن بود حرمت وطی زوجه بود در زمان حیض و او عصیان مستقلی داشت. آنچه که مشکوک است حرمت وطی او است در زمان انقطاع حیض و قبل از غسل که یک حرمت دیگری است چون حرمت وطی زوجه در حال حیض یا بعد از انقطاع حیض و قبل از غسل یک حکم انحلالی است به لحاظ آنات و ازمنه.

ما در بحث استصحاب از این اشکال جواب دادیم و گفتیم چون عرفا قانون واحد است ما استصحاب بقاء قانون و بقاء حکم کلی می‌‌کنیم و این مشکلی ندارد. تنها مشکلش عدم جریان استصحاب در شبهات حکمیه است بناء بر نظر مختار.

این در خطاب شمولی بود. اما در خطاب بدلی مثل اکرم عالما شک می‌‌کنیم که آیا اکرام زید که الان دیگر عالم نیست امتثال اکرم عالما خواهد بود یا نه عرض کردیم دو صورت دارد:

صورت اول این است که ما متمکنیم از اکرام عالم فعلی پس یقین داریم به ثبوت تکلیف به وجوب اکرام یک عالم و شک می‌‌کنیم که آیا بر ما متعین است اکرام عالم بالفعل یا مخیریم بین اکرام او و اکرام عالم سابق که بحث دوران امر بین تعیین و تخییر پیش می‌اید و ما بر خلاف مشهور که قائل به وجوب احتیاط هستند در دوران امر بین تعیین و تخییر به ملاک علم اجمالی به وجوب جامع یا وجوب این فرد محتمل التعیین عرض کردیم که این علم اجمالی منحل است. چون برائت از وجوب محتمل التعیین جاری است بلامعارض. در همین مثال اکرم عالما ما برائت جاری می‌‌کنیم از تعین وجوب اکرام عالم بالفعل و معارضه نمی‌کند با برائت از وجوب جامع اکرام عالم اعم از عالم بالفعل یا عالم سابق چون برائت از این وجوب جامع علاوه بر این‌که خلاف امتنان است و نفی تخییر موجب تضییق است نه موجب توسعه اصل مثبت هم خواهد بود چون غرض از این برائت از جامع اگر این است که برای ما اثبات کند وجوب تعیینی اکرام عالم بالفعل را اصل مثبت می‌‌شود. اگر بخواهد بگوید ما مجاز هستیم ترک کنیم این جامع را نه عالم بالفعل را اکرام کنیم نه عالم سابق را این ترخیص در مخالفت قطعیه است و نمی‌تواند اصل برائت ترخیص در مخالفت قطعیه بدهد. و لذا به نظر ما برائت از وجوب اکرام عالم بالفعل جاری می‌‌شود بلامعارض.

اما صورت دوم این بود که مصداق منحصر بود در عالم سابق و ما متمکن از اکرام عالم بالفعل نبودیم. در این‌جا شک در اصل تکلیف می‌‌کنیم چون اگر فی علم الله وجوب رفته است روی اکرام عالم بالفعل ما قادر بر امتثال آن نیستیم و تکلیف مشروط به قدرت است و با شک در قدرت شک در تکلیف می‌‌کنیم و برائت از آن جاری می‌‌شود.

اگر شما اشکال کنید که در موارد شک در قدرت هر چند ما بناء بر نظر مشهور شک در تکلیف داریم و لکن شک در قدرت مجرای قاعده اشتغال است به سیره عقلائیه و ما باید در این‌جا احتیاط کنیم. مخصوصا اگر حالت سابقه تمکن از وجوب اکرام عالم بالفعل باشد و وجوب اکرام عالم قبلا ثابت باشد که استصحاب بقاء وجوب اکرام عالم جاری می‌‌شود و این استصحاب منجز تکلیف خواهد بود.

جواب از این اشکال این هست که و لو ما در موارد شک در قدرت اختیار کردیم که طبق ارتکاز عقلاء باید احتیاط کرد و لکن این مختص است به جایی که متعلق تکلیف معلوم است و ما شک در قدرت آن داریم، ‌ما شک داریم قدرت بر آن داریم یا نداریم مثل این‌که مولی به ما فرموده است اغتسل للجنابة ما نمی‌دانیم حمام باز است و ما متمکن هستیم از غسل جنابت یا متمکن از غسل جنابت نیستیم این‌جا ما قبول داریم که باید احتیاط بکنیم. اما در جایی که متعلق تکلیف مردد است بین مقدور قطعی و غیر مقدور قطعی این‌جا ما دلیلی بر لزوم احتیاط نداریم. مثل این‌که مولی نمی‌دانیم ما را امر کرده است به اکرام زید جاهل که قدرت بر اکرام او داریم یا امر کرده است به اکرام زید عالم که عاجز از اکرام او هستیم این‌جا ما ارتکازی بر لزوم احتیاط نداریم، ‌برائت از وجوب اکرام زید جاهل جاری می‌‌کنیم و این مؤمن از تکلیف محتمل است. در مانحن‌فیه هم ما برائت جاری می‌‌کنیم از وجوب اکرام مطلق عالم اعم از عالم بالفعل و عالمی که انقضی عنه التلبس بالعلم و این برائت مؤمن ما خواهد بود.

اما استصحاب بقاء وجوب در جایی که قبلا متمکن بودیم از اکرام عالم بالفعل و بعدا عاجز شدیم از اکرام او و فعلا قادر بر اکرام کسی هستیم که عالم سابق بود انقضی عنه التلبس بالعلم این‌جا استصحاب بقاء وجوب هم به نظر ما حاکم بر اصل برائت نیست چون این استصحاب وجوب جامع بین ما یقبل التنجیز و ما لایقبل التنجیز است. اگر وجوب تعلق گرفته باشد به اکرام عالم بالفعل قابل تنجیز نیست چون ما قادر بر آن نیستیم و اگر وجوب تعلق گرفته باشد به اکرام عالم اعم از عالم بالفعل یا عالم سابق ما قادر بر آن هستیم و این حکم قابل تنجز است. علم به همچون تکلیفی که متعلقش مردد است بین مقدور قطعی و بین غیر مقدور قطعی منجز نبود همان‌طور که توضیح دادیم فضلا از این‌که استصحاب آن منجز باشد و لذا این استصحاب جاری نیست و برائت از وجوب اکرام عالم در این صورت ثانیه جاری می‌‌شود بلامعارض.

البته ما که عرض کردیم در این موارد برائت جاری است فی حد نفسه می‌‌گوییم برائت جاری است با قطع نظر از این‌که احیانا علم اجمالی منجز شکل می‌‌گیرد. ما دو مثال بزنیم برای تشکل علم اجمالی منجز:

مثال اول: اگر دو خطاب از مولی متوجه به مکلف بشود یک خطاب این است که اکرم عالما، ‌یک خطاب این است که اکرم کل عادل و منِ‌ مکلف از یک طرف مواجهم با زید که قبلا عالم بود و دیگر عالم نیست، و از طرف دیگر مواجهم با عمرو که قبلا عادل بود و الان دیگر عادل نیست. برائت از تعین وجوب اکرام عالم بالفعل که به من اجازه می‌‌داد امتثال کنم خطاب اکرم عالما با اکرام زیدی که انقضی عنه التلبس بالعلم این برائت تعارض می‌‌کند با برائت از وجوب اکرام عمرو که قبلا متلبس به عدالت بود. چرا؟ برای این‌که اگر مشتق وضع شده برای خصوص متلبس به مبدأ برائتی که در اکرم عالما جاری کردیم که به ما اجازه داد عالم بالفعل را اکرام نکنیم برویم زیدی را که قبلا عالم بود اکرام کنیم خلاف واقع است. و اگر مشتق وضع شده برای اعم پس برائت از وجوب اکرام عمرو که قبلا عادل بود و الان دیگر عادل نیست خلاف واقع است. پس از جمع بین این دو برائت مخالفت قطعیه علم اجمالی لازم می‌اید. ما علم اجمالی داریم که یا مشتق وضع شده است برای خصوص متلبس به مبدأ پس باید در مثال اکرم عالما عالم بالفعل را اکرام کنیم نه زید را که قبلا عالم بود یا این است که مشتق وضع شده است برای اعم پس باید برویم عمروی را که قبلا عادل بود و دیگر عادل نیست اکرام کنیم چون خطاب اکرم کل عادل شامل او هم می‌‌شود.

بله اگر ما در مثال اکرم کل عادل فرض بکنیم این عمرو که قبلا عادل بود واجب الاکرام بود و طبق مسلک صاحب کفایه استصحاب بکنیم بقاء وجوب اکرام او را بعد از این‌که دیگر متلبس به عدالت نیست علم اجمالی منحل می‌‌شود اما ما چون این استصحاب را قبول نداریم نوبت به برائت می‌‌رسد و برائت‌ها با هم تعارض می‌‌کنند.

البته یک نکته‌ای این‌جا عرض بکنم:

تعارض برائت‌ها مختص به این فرض است که ما احراز کنیم که مشتق یا وضع شده برای اعم یا وضع شده برای خصوص متلبس به مبدأ. یعنی ظهور مشتق را به نظر عرف در خصوص متلبس به مبدأ یا در اعم احراز کنیم و صرفا بگوییم ما نمی‌دانیم که عرف مشتق را ظاهر می‌‌داند در خصوص متلبس به مبدأ یا ظاهر می‌‌داند در اعم اما اگر ما احراز ظهور عرفی نکنیم، ‌احتمال بدهیم که مشتق واقعا مجمل است و ظهور در خصوص متلبس فعلی به مبدأ یا ظهور در اعم ندارد مثل الفاظی که مجمل هستند یک قدرمتیقنی دارند و در مازاد شبهه مفهومیه دارند. اگر احتمال بدهیم مشتق حتی برای عرف مجمل است و ظهور ندارد در انحصار در متلبس فعلی به مبدأ یا در اعم، در این‌جا دیگر علم اجمالی که منشأ تعارض این اصل برائت‌ها بشود پیش نمی‌اید. چرا؟ برای این‌که طبق این احتمال ما احتمال می‌‌دهیم اکرم عالما مجمل باشد و مراد مولی از اکرم عالما که مجمل است اعم باشد، از آن خطاب مجمل مولی اراده اعم کرده از عالم بالفعل یا عالم سابق. و در مثال اکرم کل عادل هم خطاب مجمل باشد و مولی اراده کرده باشد در این مثال اکرم کل عادل وجوب اکرام خصوص متلبس فعلی به مبدأ را، اراده کرده باشد وجوب اکرام خصوص عادل بالفعل را، دیگر علم اجمالی شکل نمی‌گیرد تا این برائت‌ها با هم تعارض بکند.

و لذا این‌که در بحوث گفتند اصل برائت‌ها در این فرض تعارض می‌‌کند مطلقا، بدون این‌که تفصیل بدهند بین این دو فرض به نظر ناتمام می‌اید. باید ما تفصیل بدهیم بین فرض احراز ظهور مشتق در یک معنایی یا خصوص متلبس به مبدأ‌ یا اعم این‌جا می‌‌پذیریم که علم اجمالی شکل می‌‌گیرد که یا ظاهر اکرم عالما وجوب اکرام خصوص متلبس فعلی به علم است پس اصل برائت که اجازه می‌‌داد که برویم زید را که قبلا عالم بوده اکرام کنیم خلاف این ظهور است خلاف این حجت است. یا ظاهر مشتق در اعم است پس مقتضای ظهور اکرم کل عادل وجوب اکرام عمرو است که قبلا عادل بود ولی الان دیگر متلبس به عدالت نیست اما در فرضی که ما احتمال اجمال می‌‌دهیم در مشتق احتمال می‌‌دهیم که برای عرف هم مجمل باشد و ظهور در اختصاص به متلبس فعلی به مبدأ یا ظهور در اعم نداشته باشد ما وقتی این احتمال را بدهیم دیگر علم اجمالی پیدا نمی‌کنیم به تکلیف که منشأ بشود این برائت‌ها با هم تعارض بکند.

مثال دوم برای تشکل علم اجمالی این است که در همین خطاب اکرم عالما اگر ما در این خطاب بدلی خطابی که واجب بدلی است فرض کنیم تعدد واقعه را، مولی فرمود اکرم عالما فی کل یوم، ما در روز شنبه متمکن بودیم از اکرام عالم بالفعل و زید هم که عالم سابق است وجود داشت، برائت خواستیم جاری کنیم از تعین عالم بالفعل و اکتفاء کنیم به اکرام زید که قبلا عالم بود ولی می‌‌دانستیم که فردا دیگر متمکن از اکرام عالم بالفعل در فردا نیستیم چون در روز شنبه عمرو هم پیش ما بود عمروز عالم بالفعل است امکان اکرام او بود و لکن روز یکشنبه دیگر تمکن از اکرام عمرو یا هر عالم بالفعلی ما نداریم فقط مصداق منحصر است در روز یکشنبه به زید که او هم عالم بالفعل نیست. ما در روز یکشنبه می‌‌خواهیم برائت جاری کنیم از تعین وجوب اکرام عالم بالفعل و اکتفاء کنیم به اکرام زید در حالی که روز یکشنبه طبق آنچه که ما عرض کردیم برائت از اصل وجوب اکرام عالم جاری می‌‌شود چون ما متمکن از اکرام عالم بالفعل نیستیم و این منشأ می‌‌شود که جریان این دو برائت خلاف علم اجمالی بشود. چون یا مراد از اکرم عالما اکرام عالم بالفعل است پس برائتی که روز شنبه جاری کردیم که به ما اجازه می‌‌داد امتثال کنیم این تکلیف را با اکرام زیدی که انقضی عنه التلبس بالعلم خلاف واقع است. و یا مراد از اکرم عالما اعم از عالم بالفعل یا عالم سابق است پس برائتی که روز یکشنبه جاری می‌‌کنیم از اصل وجوب اکرام عالم در روز یکشنبه خلاف واقع است و این برائت‌ها با هم تعارض می‌‌کنند و ما باید احتیاط کنیم.

و این مثال اختصاص به مقام ندارد. در جمیع مواردی که دوران امر بین اقل و اکثر است یا دوران امر بین تعیین و تخییر است این علم اجمالی را می‌‌توان تصویر کرد. اگر تکلیفی مردد بود بین اقل و اکثر ولی تعدد واقعه در او فرض شد مثل نماز که مردد است بین اقل و اکثر ولی تکلیف انحلالی است امروز نماز واجب است فردا هم نماز واجب است ما اگر بدانیم که در آینده مبتلا می‌‌شویم به عجز از اتیان اکثر و فقط می‌‌توانیم اتیان اقل بکنیم امروز که می‌‌توانیم اتیان به اکثر بکنیم اصل تکلیف به نماز محرز است نمی‌دانیم مردد بین اقل و اکثر است برائت می‌‌خواهیم جاری کنیم از وجوب اکثر اکتفاء کنیم به اقل تعارض می‌‌کند با اصل برائتی که در واقعه آینده که امکان اتیان به اکثر نیست، ما از اصل تکلیف به نماز می‌‌خواهیم برائت جاری کنیم چون شک می‌‌کنیم که آیا تکلیف به نماز به اکثر تعلق گرفته است که غیر مقدور است یا تکلیف به اقل تعلف گرفته است که مقدور است و لذا در واقعه آینده که می‌‌دانیم عاجز خواهیم شد از اتیان به اکثر برائت از وجوب اصل نماز جاری می‌‌شود تعارض می‌‌کند با برائت از وجوب اکثر در امروز که ما متمکن از اتیان به اکثر هستیم و این برائت‌ها تساقط می‌‌کنند و باید احتیاط کنیم.

این راجع به بحث مقتضای اصل عملی است در شک در معنای مشتق. از این بحث گذشتیم.

بحث دیگر در مشتق این هست که آیا معنای مشتق بسیط است یا مرکب؟

هر چند این بحث ثمره فقهیه ندارد و لکن چون نزاع معروفی است بین بزرگان مختصری راجع به آن سخن بگوییم.

منسوب به مشهور متاخرین این است که معنای مشتق بسیط است و لکن جماعتی از بزرگان قائل شدند که معنای مشتق مرکب است. یعنی معنای ناطق این است که شیء له النطق. سید شریف در حاشیه شرح مطالع الانوار استدلال کرده بر بساطت معنای مشتق، گفته: نمی‌شود معنای مشتق شیء له المبدأ باشد، معنای ناطق شیء له النطق باشد پس معنای ناطق مثل هر مشتق دیگری بسیط است. چرا؟‌برای این‌که ایشان فرموده است:‌ اگر شما که می‌‌گویید ناطق یعنی شیء له النطق می‌‌خواهید بگوییم مفهوم شیء در معنای ناطق اخذ شده لازمه‌اش این است که مفهوم شیء که عرض عام است داخل بشود در فصل که ناطق است که فصل انسان است، فصل ذاتی است محال است مشتمل باشد بر عرضی، پس محال است ناطق به این معنا باشد که شیء له النطق، الانسان الناطق به این معنا باشد که الانسان شیء له النطق. و چون بین این مشتق و سایر مشتقات فرقی نیست اگر مشتق بسیط است همه جا بسیط است اگر مرکب است همه جا مرکب است نتیجه می‌‌گیریم حال که ناطق نمی‌تواند معنایش مرکب باشد پس هیچ مشتقی معنایش مرکب نیست.

اگر مقصود از این‌که ناطق به معنای شیء له النطق است این است که مصداق شیء را در معنای او اخذ کنیم، یعنی ناطق به این معنا باشد که انسان له النطق که انسان مصداق شیء است آن وقت الانسان ناطق به این معنا خواهد بود که الانسان انسان له النطق و این مستلزم این است که قضیه الانسان ناطق که قضیه ممکنه بود مبدل بشود به قضیه ضروریه چون الانسان انسان قضیه ضروریه است.

و لذا نه در معنای مشتق مفهوم شیء می‌‌تواند اخذ بشود و نه واقع شیء و مصداق شیء. پس مشتق محال است که معنای مرکب داشته باشد بلکه معنای مشتق مثل ناطق همان نطق است. فرق ناطق با نطق در اختلاف لحاظ است. شما یک وقت نطق را لحاظ می‌‌کنید به نحوی که قابل حمل بر انسان نباشد، مصدر از او انتزاع می‌‌شود می‌‌شود نطق، همین نطق را اگر لابشرط از حمل بر انسان لحاظ کنید می‌‌شود ناطق و الا معنای ناطق و نطق یکی است.

مقتضای فرمایش سید شریف تنها این نیست که مشتق بسیط تصوری است، بلکه مقتضای این فرمایش این است که حتی به لحاظ تحلیل عقلی هم مشتق بسیط است و نمی‌تواند مرکب باشد. این‌که صاحب کفایه از کلام سید شریف این‌جور برداشت کرده که سید شریف می‌‌گوید مشتق مرکب تصوری نیست و الا هیچ‌کس منکر نیست که مشتق به لحاظ تحلیل عقلی مرکب هست از ذات و ثبوت مبدأ برای او. کسی مگر می‌‌تواند منکر بشود که ناطق به حسب تحلیل عقلی مرکب است از ذات و ثبوت نطق برای آن ذات و سید شریف می‌‌خواهد بگوید ناطق تصورا مرکب نیست از شیء له النطق. مثل این‌که انسان تصورا بسیط است ولی به حسب تحلیل عقلی دارای جنس و فصل حیوان ناطق است. اگر کسی آمد گفت انسان بسیط تصوری است، ‌مفهوم انسان بسیط است یعنی مرکب تصوری نیست یعنی مفهومش مثل مفهوم حیوان ناطق نیست و الا مگر می‌‌شود منکر بشویم که انسان به حسب تحلیل عقلی حیوان ناطق است یا منکر بشویم که مشتق به حسب تحلیل عقلی مرکب است از ذات و ثبوت مبدأ برای آن.

ایشان در کفایه مثال می‌‌زند. می‌‌فرماید ببینید مفهوم شجر خب قطعا بسیط است هیچ‌کس در آن تردید ندارد ولی قابل این است که ما تحلیل عقلی بکنیم بگوییم شجر به حسب تحلیل عقلی شیء له الشجریة است. پس سید شریف منکر این است که مشتق مرکب تصوری باشد و الا مرکب به حسب تحلیل عقلی که قطعا هست. مقابل نظر سید شریف این است که کسی بگوید مشتق حتی در عالم تصور هم مرکب است. مشتق تصورا یعنی ذات له المبدأ، ناطق یعنی ذات له النطق شیء له النطق و هکذا.

انصافا این فرمایش صاحب کفایه تمام نیست. چون استدلال سید شریف استدلال عقلی بود برهان اقامه کرد. گفت اصلا محال است ناطق مشتمل باشد بر مفهوم شیء یا مصداق شیء. این برهان حتی ترکیب به حسب عقلی را هم ابطال می‌‌کند. یا برهانی که محقق دوانی آورد گفت اگر بناء‌باشد مشتق ذاتی باشد که له المبدأ‌ پس چطور می‌‌گوییم الوجود موجود چطور می‌‌گوییم الضوء مضیء. شما می‌‌بینید این اشکال اساس این را منکر است که مشتق و لو به حسب تحلیلی عقلی دال بر ذاتی باشد که له المبدأ این‌ها می‌‌خواهند بگویند مشتق همان مبدأ است، ناطق همان نطق است اختلاف این دو به اختلاف در اعتبار است که نطق به شرط لا از حمل بر ذات لحاظ می‌‌کنیم می‌‌شود نطق نمی‌شود بگوییم الانسان نطق ولی همین نطق را لابشرط از حمل بر ذات لحاظ بکنیم قابل حمل بر ذات است می‌‌گوییم الناطق و الانسان ناطق.

و لذا به نظر ما بحث فقط در این نیست که مدلول مشتق در مقام تصور مرکب است یا بسیط، نخیر، کسانی هستند مثل سید شریف، محقق دوانی، اصلا معتقدند مشتق دلالت بر ذات نمی‌کند حتی به حسب تحلیل عقلی. و این بحثی است که انشاءالله در جلسات آینده دنبال می‌‌کنیم. و اساسا به نظر ما نزاع اصلی در همین بحث است که آیا مشتق به حسب تحلیل عقلی مرکب است یا بسیط. کسی که می‌‌گوید مشتق مرکب است می‌‌گوید مثل انسآن‌که به حسب تحلیلی عقلی مرکب از جنس و فصل است، مرکب از حیوان و ناطق است. و الا بسیار بعید است کسی به حسب مرحله تصور و ادراک بگوید مشتق مرکب تصوری است. ما از مشتق یک معنای بیشتر به ذهن‌مان نمی‌اید. چه جور کسی توهم کند که مشتق مرکب تصوری است؟ مشتق وقتی می‌‌گویند یک معنا به ذهن ما می‌اید. کما این‌که انسان می‌‌گویند یک معنا به ذهن‌مان می‌اید ناطق هم می‌‌گویند یک معنا به ذهن‌مان می‌اید، ضاحک هم می‌‌گویند یک معنا به ذهن‌مان می‌اید. آنی که جا دارد در او بحث بشود، بساطت و یا ترکیب مشتق است به حسب تحلیل عقلی. که انشاء الله در جلسه آینده این بحث را دنبال می‌‌کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.